دیـکته و زاویـه

دیکته و زاویه

(دو نمایشنامه)

گوهرمراد

انتشارات آگاه
تهران، ۲۵۳۷

. . . .
. . . .
. . . .
چاپ پنجم: ۲۵۳۷

دیکته و زاویه

گوهرمراد

انتشارات آگاه
تهران، خیابان شاهرضا، مقابل دبیرخانهٔ دانشگاه تهران

چاپ این کتاب در تابستان ۲۵۳۷ درچاپخانهٔ فاروس ایران به پایان رسید.
حق چاپ محفوظ است.
شمارهٔ ثبت درکتابخانهٔ ملی ۴۸۰ به‌تاریخ ۳۷/۲/۳۱

دیکته . . . . . صفحهٔ ۹
زاویه . . . . . « ۴۵

دیکته

اشخاص:

ناظم
محصل
معلم اول
معلم دوم
معلم سوم
شاگرد اول
شاگرد مردود
مرد چاق (مدیر جوایز)
مرد دراز (رئیس تنبیهات)
شاگرد اول‌ها

یك سکو با یك تخته سیاه. محصل پای تخته سیاه ایستاده است. نـاظم با ورجه‌ورجه درحالیکه چوب بلندی به دست دارد وارد می‌شود. قیافهٔ پیر و شانه‌های افتاده دارد. بدون‌علت لبخند می‌زند. خیلی مشفق به‌نظر می‌رسد و حق‌به‌جانب.

ناظم خب، خب، خب. مثل اینکــه نوبت شماس. بسیــار خب، امیدوارم که خوب، خیلی خوب ازعهدهٔامتحان برآئی. پیش ما وپیش دیگران، و پیش خودت حتی، روسفید باشی. ازقیافهٔ شاد و صورت جوانت پیداس کــه موفقیتت حتمی است. وایــن آرزوی تك تك ماهاس. قبول‌شدن و پذیرفته‌شدن همه. خوشبخت و سعادتمندبــودن همه. ما ازتوفیق هرجوانی بی‌اندازه خوشحال می‌شویم، سرحال میآئیم واحساس می کنیم که تلاش ما بیهوده نبوده، زحمات ما به هــدر نرفته، گوش شنوا وذهن مطیعی با ما بوده است. برعکس وقتی‌یکی‌مردود می‌شود وبه‌دامن‌سیاه‌بختی‌وبیچار گی می‌افتد، به‌شدت دلمــان می گیرد، غصه می‌خوریم و اشك می‌ریزیم که چرا باید یك‌جوان، درست درسنین نوشکفتگی این‌چنین پایمال شود، چرا نباید خوب‌را از بد تشخیص ندهد، وتمام آرزوهای طلائیش بر باد رود.

بر تأثرش غلبه می‌کند.

آرزوی ما توفیق تک‌تک جوان‌هاست، و در این باره از هیچ‌نوع تلاش و جانفشانی رو گردان نیستیم. اما از قدیم و ندیم گفته‌اند که برای هرچیز معیاری لازم است. عیار ما برای محصل سربه‌زیر ومطیع و حرف شنو، اعتباریست که قائلیم. وبرای محصل عنودو کله‌شق و حـرف‌نشنو، بیزاری عمیقی است که به هیچ صورت نمی‌توانیم پوشیده نگهداریم. با وجود این، سعی می کنیم این‌چنین محصلی‌را هم به‌راه بیاوریم، طردش نکنیم. (کلیشه‌وار.) ما معتقدیم که از همه میشه استفاده کرد، یا به‌عبارت دیگر همه حیفند. (ملایم) ما زبده‌ها را تشویق می کنیم و در راهی که افتاده‌انـد، ترغیب می کنیم. جایزه، جایزه، جایزه‌هـا می‌دهیم. ولی برای مردودین چه‌کاری می‌توانیم بکنیم جزتنبیه، جز تهدید؟ خب، خب، بسیارخب. امیدوارم که تو از آن‌زبده‌ها باشی. امیدوارم که‌خوب، یعنی‌خیلی‌خوب ازعهده بربیایی. با وجود این ما از روی بشردوستی، راه موفقیت‌را قبلا به‌همه نشان می‌دهیم. برای توفیق چندچیزلازم‌است. (کلیشه‌وار.) اول گوش. بله، گوش یعنی شنیدن. برای توفیق باید اول گوش را انتخاب کرد. باید گوش داد و خوب شنید. در شنیدن نبایـد انتخاب کرد. هرچه گفته شد باید پذیرفت. و ازاین‌جا به‌عامل دوم می‌رسیم. عامل دوم یعنی اطاعت. هرچی

که گفته‌شد، همان‌را باید بر گزید و مطیع بود. مطیع که شدی دیگربه‌چشم‌احتیاجی‌نیست. ازچشم می‌شود صرف‌نظر کرد. وحتی چشم‌بسته راه رفت. بله، چشم بسته بهتر می‌شود اطاعت کرد. خب، بسیار خب، امیدوارم که توچنین باشی. امیدوارم که خوب، خیلی خوب ازعهدهٔ امتحان بربیایی.

طنین بلند زنگی چندبار صحنه را فرا می‌گیرد.

چندلحظهٔ دیگر شروع می‌شود.

یک‌صدا از دور حاضر!

ناظم حاضری؟

محصل چی؟

ناظم حاضر هستی؟

محصل حاضر هستم؟ یعنی چی هستم؟

ناظم منظور اینست که آماده‌ای؟

محصل آماده؟

ناظم بله، آماده هستی؟

محصل آماده؟ آماده؟ (دور وبرش‌را نگاه می‌کند.) یعنی چه جوری هستم؟

چند صدا از چند جهت.

حاضر! حاضر!

سروصداهای عجیب‌وغریبی به‌گوش‌می‌رسد، صدای غلتیدن چند چلیك، فرمان‌های مقطع و در هم و مارش نظامی و بعد غرشی‌که بتدریج اوج می‌گیرد و برق شدیدی می‌درخشد وبعد غرش رعدی به‌تمام صداها خاتمه می‌دهد.

ناظم (با اضطراب درحال ورجه‌ورجه.) شروع میشه، داره شروع میشه.

محصل چی شروع میشه؟

ناظم دارن میان، مواظب باش.

محصل کیا دارن میان؟

صدای قدم‌هائی‌که مرتب ومحکم به‌گوش می‌رسد.

ناظم حرف‌های من یادت نره.

محصل حرفای تو؟ کدوم حرفا؟

ناظم گوشاتو خوب واکن!

محصل برای چی؟

ناظم که خوب اطاعت کنی.

محصل که‌چطور بشه؟

ناظم پیروزی و توفیق.

محصل دیگه؟

ناظم خوشبختی، سعادت، زندگی خوب.

محصل همین؟

ناظم جایزه، جایزه، جایزه.

محصل که چی بشه؟ که چطور بشه؟

ناظم (می‌خواهد ازصحنه خارج شود.) اومدن، حاضر باش!

محصل چه‌کار کنم؟

ناظم صاف‌وایستا. مطیع‌باش، خجول‌ومؤدب‌باش، مرتب، مرتب باش، دگمهٔ لباستو بنداز، کفشتو پاك کن، یقهٔ پیرهنتو درس کن!

محصل سر و وضع خودش را نگاه می‌کند، بی‌آنکه دستورات ناظم را اجراکند بی‌حوصله می‌خندد.

حاضر، حاضر، وارد شد!

با عجله ازصحنه بیرون می‌رود. صدای زنگ. معلم اول با ابهت زیادی وارد می‌شود. ورقه‌ای به‌دست دارد و با اهن و تلپ تا وسط صحنه می‌آید. صدای زنگ دوباره طنین می‌اندازد، محصل سرفه می‌کند.

یك‌صدا ازخیلی دور هیس، هیس!

یك‌صدا ازدور سیس، سوس!

یك‌صدا ازنزدیك ساکت، آرام!

معلم بی‌صدا!

با اشارهٔ انگشت و سگرمه‌های درهم، محصل‌را به سکوت دعوت می‌کند.

محصل چی؟

چند صدا ساکت! حرف نزن! آروم باش!

معلم سکوت مطلق، جلسه رسمی است. شروع می کنیم.

محصل	بکنیم.
معلم	گفتم ساکت! خفه!
محصل	بسیارخب.
صداها	آروم باش!

صدای زنگ دوباره طنین می‌اندازد.

معلم	بنویس!
محصل	(یک‌مرتبه شروع به نوشتن می‌کند، بدون ترتیب با خطوط درهم وبرهم و گاه شکلکی روی تخته رسم می‌کند و درضمن با صدای بلند می‌خواند.) قضیه جدی‌است. قضیه خیلی جدی است. (با صدای بلند می‌خندد.) من دارم امتحان می‌شوم، هاهاها! (می‌خندد.) به من می گویند سیس، سوس، ساکت! و من می‌نویسم، سیس، سوس، ساکت!
صداها	ساکت! ساکت!
معلم	تمام کن.
محصل	تمام کنم؟ چی‌رو تمام کنم؟
معلم	پاك کنید. قضیه جدیست، شروع میشه.
محصل	خب، شروع بشه.
معلم	تو نباید سرخود بنویسی، مگر اینارو به‌تو نگفته‌اند؟
محصل	پس چه‌کار کنم؟
معلم	تنها چیزی را که دیکته می کنند باید نوشت. متوجه شدی؟
محصل	متوجه؟

می‌خندد.

معلم نخند!

ناظم (چوب به دست دوان دوان وارد می‌شود و به محصل.) خواهش می کنم نظم را مراعات کن، این‌چیزارو در نظر بگیر، شلوغ نکن، تخته را پاك کن، تخته‌را پاك کن!

از طرف دیگرخارج می‌شود. صدای زنگ وسکوت کامل. محصل تخته را پاك‌کرده آماده است.

صدا ازخیلی‌دور ا... ای... د

صدا از دور ا.... د.

صدا ازنزدیك امید!

معلم امید! (تکرار می‌کند.) امید... ا... م... ی... د.

محصل ساکت ایستاده است.

ناظم (دوان‌دوان وارد صحنه می‌شود.) خواهش می کنم، بنویسید، بنویسید امید.

محصل امید؟

روی تخته می‌نویسد.

ناظم زنده‌باد، زنده‌باد!

دوان دوان ازطرف دیگر صحنه خارج می‌شود.

معلم مرسی، مرسی!

صدا ازخیلی‌دور (نامفهوم.) ت... ن... را... ت.

صدا ازدور تنها... را... نج...ت.

صدا ازنزدیك تنها راه نجات.

معلم تنها راه نجات. (تکرار می‌کند.) تنها... راه... نجات.

محصل (با سوءظن.) تنها راه نجات؟

صدا ازجاهای مختلف (التماس‌آمیز.) بنویس، بنویس تنها راه‌نجات، تنها راه نجات.

محصل (در حالیکه با لحن استهزاءآمیز تکرار می‌کند، می‌نویسد.) تنها راه نجات.

معلم ممنون، ممنون، مرسی، خوبه؟

ناظم (کله‌اش ازگوشه‌ای پیدا می‌شود.) براوو، براوو، آفرین!

به‌تنهایی کف می‌زند.

صدا ازخیلی‌دور م... ت.

صدا ازدور من... ات.

صدا ازنزدیك من است.

معلم من است.(تکرار می‌کند.) من است.

محصل فکر می‌کند.

من... م... ن... ا... س... ت... من است.

محصل من است؟

معلم بله، من است، تنها راه نجات من است.

صداها من‌است، من‌است، خیلی‌راحته،خیلی‌آسونه، بنویس، من است.

ناظم (از گوشهٔ‌دیگر پیدا می‌شود.) من است. (خیلی محکم و کلیشه‌وار.) امید تنها راه نجات من است.

از طرف دیگر صحنه خارج می‌شود.

محصل نه‌خیر، همچو چیزی نیست. من نمی‌تونم.

معلم خیلی آسونه، من است، خیلی راحته.

محصل نه‌خیر، امید تنها راه نجات من نیست.

معلم است.

محصل نه‌خیر، نیست.

معلم است.

محصل نیست.

معلم من می گویم «است».

محصل من می گویم «نیست».

معلم من آنچه را که می گویم تو باید بنویسی.

محصل من آنچه را که اعتقاد ندارم نمی‌نویسم.

معلم جر وبحث نکن!

محصل پس چه‌کار کنم؟

معلم اطاعت، فقط اطاعت.

صداها اطاعت کن، خواهش می کنیم، خودتو بیچاره نکن، بنویس «است».

ناظم (با اضطراب ازگوشهٔ دیگری پیدا می‌شود.) معطل نکن، زود باش، وقت داره تموم میشه، تو فقط بنویس، همه

معطل تون، این یك کلمـه را بنویس، همـه منتظر تو هستن.

محصل (روی تخته می‌نویسد.) من نیست. (با صدای بلند تکرار می‌کند.) امید تنها راه نجات من نیست.

صداها باهم است.

محصل نیست. نیست.

زنگ زده می‌شود. همه ساکتند.

صدا ازخیلی‌دور ام... با... ناست

صدا ازدور امید... با... ردن است.

صدا از نزدیك امید باور کردن است.

معلم امید باور کردن... است. (با تکیه روی‌کلمات، تکرار می‌کند.) امید باور کردن است.

ناظم (با لبخند روی صحنه ظاهر می‌شود.) امید باور کردنه، به خـدا درسته، خودشه، عین حقیقته، امید باور کردن است.

از طرف دیگر صحنه خارج می‌شود.

محصل (جدی.) امید باور کردن نیست.

معلم چرا خوب گوش‌نمیدی؟خوب‌توجه کن!(هجی می کند.) امید... باور کردن است.

محصل نیست.

معلم است. است. است.

پا به‌زمین می‌کوبد.

صداها اصلاح کن. درست کن. بنویس است، است، است.

محصل نه‌خیر، نیست.

ناظم (کله‌اش ازگوشه‌ای پیدا می‌شود.) جروبحث نکن، کله‌شقی نکن، هرچی میگن بگو آره، بگو درسته.

معلم هرچی گفته میشه بنویس.

محصل نمی‌تونم.

صدای زنگ، سکوت کامل.

صدا ازخیلی‌دور من... چه... ته.

صدا از دور من... چشم... ته.

صدا ازنزدیك من چشم بسته.

معلم من چشم بسته.

ناظم (ازگوشهٔ دیگر با لحن التماس‌آمیز.) من چشم‌بسته،چشم بسته.

معلم (با قدرت تکرار می‌کند.) چشم بسته، من‌چشم بسته.

محصل (با قیافهٔ قانع و باصدای بلند، تکرار می‌کند و می‌نویسد.) من چشم بسته.

ناظم (ورجه ورجه می‌کند.) بارك‌الله،بارك‌الله،آفرین،آفرین.

صداها براوو... براوو... زنده باد... زنده باد.

معلم بله... درسته... درسته... من چشم بسته.

صدا ازخیلی‌دور گو...ته.

صدا ازدور گو...شته.

صدا از نزدیك گوش بسته.

معلم گوش بسته.

ناظم گوش بسته، گوش بسته، بنویس، بنویس گوش بسته.

محصل (تکرارمی‌کند ومی‌نویسد.) گوش بسته.

معلم آفرین، آفرین، آفرین، عالیه.

صداها زنده‌باد، زنده‌باد، براوو!

ناظم خیلی خوبه.

با خوشحالی می‌پرد روی‌سکو ومحصل‌را درآغوش می‌کشد.

فوق‌العاده‌س. (او را می‌بوسد.)خوشحالم، خوشحالم.

شلنگ‌تخته اندازان ازصحنه بیرون می‌رود. صدای زنگ. سکوت مطلق.

صدا ازخیلی‌دور ف.....ن.

صدا از دور ف..ا.ن.

صدا از نزدیك فرمان.

معلم فرمان.

محصل (تکرار می‌کند ومی‌نویسد.) فرمان.

معلم زنده‌باد! زنده‌باد!

صداها زنده‌باد! زنده‌باد!

صدای کف‌زدن ممتد.

ناظم (از گوشهٔ ناپیدائی روی سکو می‌پرد.) تبریك، تبریك.

با محصل دست می‌دهد.

واقعاً تبریك می گویم. روی همه را سفید کردی.

معلم خوشحـال است، با اشارهٔ سر و دست، خبـر موفقیت را به طرف راست و چپ صحنه اعلام می‌کند. صدای طنین زنگ و سکوت کامل.

صدا ازخیلی‌دور خا....د.

صدا ازدور خا....برد.

صدا ازنزدیك خواهم برد.

معلم خواهم برد. (هجی می‌کند.) خواهم برد.

محصل چی؟

معلم خواهم برد.

محصل خواهم برد.

معلم بله...خ...ا...ه...م... برد. من چشم بسته، گـوش بسته، فرمان خواهم برد.

ناظم (کلهٔ نگرانش ازگوشه‌ای پیداست.) آسونـه ! خیلـی آسون‌تر از اونائیه که نوشتی.

محصل (درحال تفکر.) خواهم برد؟

معلم بله، بله، همونه، خواهم برد.

صداها مرتب جمله را تکرار می‌کنند.

محصل نه!... نه!

ناظم تا این‌جا که خوب نوشتی، این دو کلمه راهم‌بنویس، و اونوقت موفقیت حتمیه، تو باید سربلند و روسفید از امتحان بیرون بیای. بنویس عزیز! (هجی می‌کند.) خواهم برد.

محصل (با صدای بلند.) نخواهم برد.

معلم (عصبانی.) گفتم «خواهم برد.»

محصل نخواهم برد!

معلم خواهم برد.

محصل نه، نخواهم برد.

صداها خواهم برد، خواهم برد، خواهم برد.

محصل (می‌نویسد.) نخواهم برد.

تکرار می‌کند. صدای زنگ. سکوت کامل.

معلم از آخر و عاقبت این کار باخبری یانه؟

ناظم بیچاره، بدبخت، بی‌نوا!

یك‌صدا کله‌شقی بی‌فایده‌س.

صدای دوم خودتو بدبخت نکن.

صدای سوم اطاعت کن، اطاعت کن!

صداها بیچاره میشی، بدبخت میشی.

ناظم هنوز راه نجات باقیه، هنوز فرصت ازدست نرفته.

یك صدا عاقبت خود را درنظر بگیر.

صدای دوم روشن‌بین باش.

صدای سوم — سعی کن مطیع باشی.

صدای زنگ همه را به‌سکوت وا می‌دارد.

معلم — (به‌محصل.) تکرارمی‌شود. سعی کن‌خوب گوش کنی. از این فرصت استفاده کن. بسیار خوب، آماده!

دیکته را دوباره می‌خواند.

امید تنها راه نجات من است... است، است. تکرار می کنم، است.

ناظم — است، است.

صداها — است، است، است.

محصل با استهزاء می‌خندد و به صداها گوش می‌دهد.

معلم — امید باور کردن است، است، است، است.

ناظم — است، نه نیست، است، است.

صداها — است، است، است.

معلم — من چشم بسته، گوش بسته، فرمان خواهم برد. خواهم برد. متوجهی؟ خواهم برد. فقط همین، خواهم‌برد.

ناظم — نون اضافه است، خواهم برد، نه نخواهم برد.

صداها — نون اضافه است، خط بزن، پاك کن.

محصل — (به تخته‌سیاه نگاه می‌کند.) اضافه نیست، نخواهم برد.

ناظم — وای به‌حالت، وای به‌روز گارت.

صداها بیچاره شدی، بیچاره، بیچاره، بیچاره.
معلم تو اطاعت نکردی، بسیار خب.

صدای زنگ چند بار طنین می‌اندازد. معلم دوم و سوم وارد صحنه می‌شوند. معلم‌ها همه شکل همند.

معلم دوم وسوم نتیجه؟
معلم اول وحشتناك!

معلم‌ها جلو می‌آیند، جلو و عقب می‌روند و روی تخته‌سیاه خیره می‌شوند، عینك‌های عجیب‌وغریب درمی‌آورند و به‌چشم می‌زنند، دورهم می‌چرخند و جا عوض می‌کنند، بالا و پائین می‌پرند. رفته رفته عصبانی‌تر می‌شوند و دور هم و دور تخته و دور محصل می‌چرخند و می‌غرند، انگار حالت حمله دارند.

معلم دوم چی؟ چی؟ چی؟
معلم سوم اینا چیه نوشتی؟ ها؟
ناظم آقایون!

معلم‌ها همه یك مرتبه به فاصلهٔ معینی ایستاده‌اند و خشمگین‌اند.

معلم دوم (رو به‌ناظم.) نتیجه سخت نامطلوب است.
معلم سوم (رو به‌ناظم.) تأسف‌آور است.
معلم اول (رو به‌ناظم.) این مسئله به‌شدت ما را عصبانی می‌کند.

معلم دوم (با خود.) و به‌فکر وا می‌دارد.

معلم سوم (با خود.) کار ما را مشکل می کند.

همه رو به تماشاچی.

معلم اول اهانت‌آور است، اهانت‌آور است.

معلم دوم دراینجا به‌نفس «دیکته» توهین شده.

معلم سوم به‌همه توهین شده.

ناظم به‌نظم توهین شده، به ناظم، (اشاره به‌خود.) توهین شده.

معلم اول سرباز زدن از اطاعت، شوخی نیست.

معلم دوم مخصوصاً که تعمدی درکار باشد.

معلم سوم اشتباه عمدی ابداً قابل بخشش نیست.

معلم اول فرق می کند بین کسی که...

معلم دوم اشتباه می کند با کسی که...

معلم سوم اشتباه را انتخاب می کند.

معلم اول اولی قابل نجات است.

معلم دوم برای دومی چاره‌ای نیست.

معلم سوم اگر یکی نفهمیده مرتکب اشتباه شود...

معلم اول و نفهمیده اطاعت نکند...

معلم دوم قابل عفو و بخشش است.

معلم سوم می‌شود او را تربیت کرد و...

معلم اول آماده ساخت که...

معلم دوم چگونه مطیع باشند و...

معلم سوم — وچگونه فرمان برند.

معلم اول — اما آنها که از روی عمد وقصد...

معلم دوم — وعدم اطاعت...

معلم سوم — به‌منظور مقاومت...

معلم اول — فرمان‌نمی‌برند و...

معلم دوم — اطاعت نمی کنند و...

معلم سوم — کله‌شقی می کنند...

ناظم — دو راه بیشترپیش رویشان نیست.

معلم اول — یا دست ازلج ولج‌بازی و کله‌شقی برمی‌دارند...

معلم دوم — حرف‌شنو می‌شوند...

معلم سوم — به‌سعادت و رفاه و زند گی خوب می‌رسند.

ناظم — ویا...

معلم اول — ویا...

معلم دوم — ویا...

معلم سوم — سزای کله‌شقی وعدم اطاعت ومقاومت رامی‌چشند.

ناظم — (درحالیکه دست‌ها رابه‌شفاعت به‌هم می‌مالد و ملتمسانه.) آقایون! (درحال ورجه‌ورجه.) باهمهٔ اینها،محصل‌من، جوان بسیار بـرازنده‌ای است، از او نباید قطع امید بکنید. هرچی هست، جوان است. او هنوز طعم گرم و سرد روزگار را نچشیده. لذت زند گی خوب ومزهٔ زند گی بد را نفهمیده، با وجود این، من مطمئنم که او خیلی نیك سرشت، فهمیده، عـاقبت اندیش است. به‌او فرصت دهید. من اعتماد و اطمینان دارم کـه او اطاعت خواهدکرد. یك نگاه ساده به‌قیافهٔ معصومش،

نشان‌می‌دهد که اوساده و بی گناه است، ارفاق‌بفرمائید، او به‌راه خواهد آمد.

معلم اول امیدوارم که چنین باشد.

ناظم حتماً چنین است.

معلم دوم ما محصل مطیع لازم داریم.

ناظم مطمئناً این طور است.

معلم سوم محصل مردود و مطرود، همچون دملی است که باید هرچه زودتر به‌فکر چاره‌اش بود.

ناظم او با پند و اندرز درست می‌شود.

معلم اول (حق به‌جانب.) بله، شاید او اصلاً معنی خوشبختی‌و بدبختی و سعادت و بیچارگی را نمی‌داند.

معلم دوم پس در این صورت باید...

معلم سوم فرق تنبیه و تشویق و...

معلم اول جایزه و جریمه و...

معلم دوم عاقبت خوب و عاقبت بد را بفهمد.

صدای زنگ چندبار طنین می‌اندازد. از طرف راست صحنه، مدیرجوایز، با یك گاری‌دستی واردمی‌شود. اولباس رنگ‌وارنگ پوشیده، مقدار زیادی بادکنك دور گاریش بسته، بسیار خوشحال است. مردیست چاق، زیاد خورده، پرخون ونشاط ابلهانه‌ای دارد، و مرتب در حال ورجه ورجه رفتن، لبخندزدن، و حرکات عجیب و غریب است. گاه به یك ساز دهنی می‌دمد وگاه به یك شیپور کائوچوئی وگاه وغ‌وغ ساهابی را به‌دست می‌گیرد وبه‌صدا درمی‌آورد.

مدیر جوائز (به‌شیپور می‌دمد.) من اومدم.

می‌خندد و به ساز دهنیش می‌دمد.

ناظم به‌به، به‌به، به‌به، اومد، جایزه اومد، جوائز اومد.

بغل‌دست محصل ایستاده است و با آرنج به‌پهلوی او می‌زند.

چشاتو واکن، تماشا کن.

صداها اوه، اوه، جوائز، جوائز، به‌به، به‌به.

معلمین همه رو به محصل ایستاده‌اند.

ناظم تازه اینا نمونهٔ کوچکی از جوائزه، می‌فهمی؟

مدیر جوائز شیپور می‌زند. همه ساکتند.

مدیر جوائز (سیب بسیار بزرگی را به‌طرف معلم اول پرتاب می‌کند.) این چیه؟

معلم اول اوه، اوه، چه میوه‌ای!

یک گاز می‌زند و به‌طرف معلم دوم پرتاب می‌کند.

معلم دوم (یک گاز می‌زند.) چه خوشمزه‌س!

به‌طرف معلم سوم پرتاب می‌کند.

معلم سوم (گاز می‌زند.) از بس آب داره که آدمو خفه می کنه.

بقیهٔ سیب را به‌طرف مدیر جوائز پرتاب می‌کند.

مدیر جوائز (یك گاز می‌زند و بقیه را داخل گاری می‌اندازد.)این یك سیب بود.

صداها خوش به‌حالتون، چه میوه‌هائی!

ناظم دهنم آب افتاد. (به‌محصل.) تو چی؟ تـو دهنت آب نیفتاد؟ دلت نمی‌خواد بخوری؟

مدیر جوائز (شیپور می‌زند.) این یك پوشاك است.

از داخل گاری یك‌دست لباس رسمی با کلاه سیلندر بیرون می‌آورد. لباسها وکلاه را تن‌یك‌آدمك‌چوبی کرده‌اند. ناظم جلو می‌آید و آدمك را می گیرد.

صداها (هلهلهٔ تحسین.) وه... وه... وه... وه...

ناظم از جلو معلم‌ها رژه می‌رود.

معلم اول چه لباس فاخری!

معلم دوم برازندهٔ بزرگانست!

معلم سوم در شأن عاقبت به‌خیرهاست.

همه باهم احترام انگیز است. احترام انگیز است.

ناظم (جلومحصل ایستاده است.) اندازهٔ تـن تو دوخته‌انـد، برازندهٔ تست، قبول کن، بپذیر.

صداها قبول کن، قبول کن، قبول کن.

محصل بی اعتنا تماشا می‌کند. چیزی در چهرهٔ او نیست. ناظم لباس را طـرف مدیر جوائز می‌برد و مدیر جوائز آدمك را داخل‌گاری می گذارد.

مدیر جوائز (شیپور می‌زند.) و این...

از داخل گاری یك زن جوان و لوند بیرون می‌آورد. یك‌دست زن‌را ناظم می گیرد ودست دیگرش را مدیر جوائز، وبا طنازی ازجلو معلم‌ها رژه می‌روند.

و این یك خانم است.

معلم اول چقدر خوشگله!

معلم دوم چه تن و بدن قشنگی داره!

معلم سوم خوش به‌حال‌کسی که اینو داشته باشه.

زن با عشوه همه را نگاه می‌کند. به‌جلومحصل می‌رسند.

مدیرجوائز یك خانم مامانی.

ناظم دوست داشتنی.

مدیرجوائز یك زن دلخواه.

ناظم زن به‌تمام معنی.

معلم اول خوب آواز می‌خواند.

معلم دوم خوب می‌رقصد.

معلم سوم مایهٔ نشاط و راحت جان است.

صدای اول چه چشم‌هائی!

صدای‌دوم چه لب ودهنی!

صدای سوم چه‌تن و پیکری!

ناظم با یك نگاه همه را اسیر می کند.

معلم اول گرفتار می کند.

معلم دوم عاشق دل‌خسته می کند.

معلم سوم و بالاخره کام می‌بخشد.

ناظم قبول کن.

صداها قبول کن، قبول کن، قبول کن!

محصل اعتنا نمی‌کند. ناظم‌ومدیرجوائز، زن‌جوان را به‌طرف گاری می‌برند و داخل گاری می گذارند.

مدیرجوائز (شیپورمی‌زند.) و این...

از داخل گاری یك‌کتاب طلائی بیرون می‌آورد.

این چیه؟ها؟ (می‌خندد.) این ضمانت‌نامه است.

خودش راه می‌افتد وآن‌را جلوچشم معلم‌ها و ناظم و محصل می گیرد.

معلم اول (وقتی مدیرجوایز روبروی اوست.) برای همیشه.

معلم دوم (وقتی مدیرجوایز روبروی اوست.) تضمین‌زند گی.

معلم سوم (وقتی مدیرجوایز روبروی اوست.) گذشته،حال،آینده.

ناظم (به محصل.) می‌بینی چه برقی مـی‌زنه؟ چـه جلائی داره؟

صداها قبول کن، قبول کن!

مدیرجوائز جالب نیست؟ خوشت نمیاد؟

محصل ساکت است و اعتنا نمی‌کند.

خب، خب، خب. حالا که اینطور شد چیزای بهتری‌م دارم. خیره کننده، درخشان، باورنکردنی.

با عجله به‌طرف گاری می‌رود. همه سرك می‌کشند، مدیر جوائزسازدهنی‌را به‌دهان می‌گیرد و درحالیکه یك‌نواخت به ساز می‌دمد، جعبهٔ مدال‌ها را بیرون می‌آورد. ناظم ومعلم‌ها همه تعظیم می‌کنند. صدای کف‌زدن و هورا ازهمه‌طرف صحنه به‌گوش می‌رسد.

معلم اول همه افتخار، همه افتخار!

معلم دوم بزرگی! بزرگی! بزرگواری!

معلم سوم برازندهٔ نخبه‌ها، برگزیده‌ها!

ناظم (جلو دویده، جعبه‌را می‌گیرد و درحالیکه به‌همه نشان‌می‌دهد.) جاودانگی! افتخار! بزرگی!

جعبهٔ مدال‌ها را پیش محصل می‌برد.

کدام یك را انتخاب می کنی؟ ها؟

صداها همه‌رو، همه‌رو، همه‌رو.

ناظم همه‌رو؟ راستی همه‌رو؟

محصل هیچکدومو.

ناظم تو از همهٔ اینا صرف نظر می کنی؟ ها؟

عقب عقب می‌رود، مدیر جوائز جعبه را داخل گاری می گذارد. همه چندلحظه بهت‌زده محصل را نگاه می کنند، زنگ به‌صدا درمی‌آید. مدیر جوائز، همراه گاریش عقب‌عقب ازصحنه خارج می‌شود.

معلم اول بسیار خوب، بسیار خوب، ادامه می‌دهیم.

صدای زنگ طنین می‌اندازد. چند لحظه بعد مدیر تنبیهات ازطرف دیگرصحنه، وارد می‌شود. قدبلند، رنگ سیاه‌سوخته، لباسهای ژنده و قیافهٔ وحشتناکی دارد. مقداری قمه و ساطور به خود بسته و گاری کوچکی را به دنبال می‌کشد. می‌آید و می‌ایستد و دست به‌کمر می‌زند، و دور محصل وتخته‌سیاه می‌چرخد. و بعد می‌رود طرف گاری و شلاقی بیرون می‌آورد. شلاق دست به دست معلم‌ها می گردد و رئیس تنبیهات شلاق را می گیرد و ضربه‌های بسیار سختی به زمین می‌زند و با هر ضربهٔ او صدای وای جماعتی به‌گوش می‌رسد. بعد اوتصویر سر بریده و یك قمه از داخل گاری بیرون می‌آورد وبه‌معلم‌هاو ناظم وبه‌محصل نشان‌می‌دهد. محصل پوزخند می‌زند. مدیرتنبیهات، سر گاری برمی گردد. و این‌بار تفنگی بیرون می‌آورد. به‌دست معلم اول می‌دهد. معلم اول تفنگ‌را معاینه می‌کند وبعد زانو می‌زند وبه‌طرف محصل نشانه می‌رود. وبعد تفنگ به‌همان ترتیب به‌دست معلم دوم و سوم می‌رسد. آنها هم به‌طرف محصل نشانه می‌روند. وبعد مدیر تنبیهات تفنگ‌را از دست معلم‌ها می گیرد و عقب‌عقب می‌رود. کنار گاری می‌ایستد. همه به محصل خیره

می‌شوند. زنگ به‌صدا درمی‌آید مدیرتنبیهات عقب عقب از صحنه خارج‌می شود. تمام این صحنه در سکوت کامل بازی می‌شود.

معلم دوم این‌ها هیچ تأثیری درتو نکرد؟

معلم سوم تورا به‌فکر وانداشت؟

معلم اول هنوز سرتصمیمت هستی؟ بله؟

ناظم (با همان حالت شفاعت و میانجی‌گری.) ولی آقایون، او همهٔ این‌ها را به‌صورت مجرد دیده، او هنوز این‌ها را درلباس واقعیت مجسم نکرده، لمس نکرده.

معلم سوم من منظور شما را فهمیدم.

معلم دوم من‌هم فهمیدم.

معلم اول بله، بله، یك شاگرد اول لازم است.

صدای زنگ بلندمی‌شود. یك شاگرد اول‌بسیارطناز و شیك، با سرو وضع مرتب وارد می‌شود. معلمین صف می‌بندند و سر خم می‌کنند. ناظم یك صندلی برای شاگرد اول می‌آورد. شاگرد اول حرکاتی بسیار ظریف دارد. شاگرد اول از جلو محصل رد می‌شود، لبخندمی‌زند، روی‌صندلی می‌نشیند. ناظم و معلمین دست‌به‌سینه در دوطرف می‌ایستند.

ناظم (به محصل.) خوب توجه کن.

معلم اول (خطاب به‌شاگرد اول.) شما قربان، از زندگی خودتان راضی هستید؟

شاگرد اول اوه، خیلی.

معلم دوم چیزی کم و کسر ندارین؟

شاگرد اول ابداً، ابداً.

معلم سوم روزگارتان چگونه می گذرد؟

شاگرد اول همه درحال ترقی و تعالی.

ناظم (با صدای آرام به محصل.) می‌شنوی؟

معلم اول صبح‌ها چگونه از خواب بیدار می‌شوید؟

شاگرد اول فوق‌العاده سرحال و امیدوار.

معلم دوم شب‌ها چگونه به‌خواب می‌روید؟

شاگرد اول غرق درلذت.

معلم سوم ممکن است توضیح بفرمائید که چگونه به‌چنین‌مقامی رسیده‌اید؟

ناظم (به محصل.) هوش و حواستو جمع کن.

صداها (به‌صورت زمزمه.) توجه کن، توجه کن!

شاگرد اول (بلند می‌شود و خود را مرتب می‌کند و بالحن کلیشه‌وار.) من درتمام دوران زندگی، مطیع و فرمان‌بردار بودم و پند و اندرز بزرگان رابه‌کار می گرفتم. من‌از دوران بچگی عادت داشتم که، حرف‌شنو باشم وپاپا ومامانم همیشه از من راضی بودند. بزرگ‌هم که شدم همیشه به‌دنبال صلاح و مصلحت می‌رفتم. و بعدها هرچه که به من گفته می‌شد همه را آویزهٔ گوش و هوش خود ساخته، هیچ‌وقت از راه راست خارج نشدم و به‌این ترتیب به‌رستگاری رسیدم.

معلم‌ها براوو! براوو!

کف می‌زنند. صدای هلهله و شادی از همه جا بلند

است، سوت می‌کشند وشادی می‌کنند. شاگرد اول سر خم می‌کند و با تبختر می‌خواهد ازصحنه خارج شود، همه او را مشایعت‌می‌کنند.

ناظم و حالا یك آدم مطرود و مردود را می‌بینی. خــوب توجه کن.

صدای زنگ بلند می‌شود. شاگرد مـردود، با سر و وضع فوق‌العاده بد، آشفته، پابرهنه و زخمی وارد صحنه می‌شود. دست‌های اورا ازپشت زنجیرزده‌اند. او حالت حیوان تیرخورده‌ای را دارد. مدیرتنبیهات با شلاق مواظب اوست.

صداها نگاه کن، خوب نگاه کن.

ناظم چه سرو وضعی! چه فلاکتی!

معلم اول (به‌رئیس تنبیهات.) کجا می‌بریش؟ همین وسط نگرش دار.

رئیس تنبیهات هی! همینجا وایستا.

با شلاق تهدید می‌کند واو را وسط صحنه نگه می‌دارد.

معلم دوم چکار کردی که به‌این روزگار افتادی؟

شاگرد مردود جواب نمی‌دهد.

معلم سوم چرا جواب نمیدی؟

معلم اول به‌خیالم حرف‌زدن بلد نیست.
ناظم نه‌قربان، به‌خیالم اصلاً زبون نداره.
معلم دوم دهنتو وا کن‌ببینم.

شاگرد مردود می‌غرد.

معلم سوم دهنشو وا کنیم.

چندنفری کمك می‌کنند و فك شاگرد مردود را می‌گیرند و دهانش‌را باز می‌کنند.

معلم اول بله، زبون نداره.
معلم سوم زبونش از بیخ کنده‌س. جاش خوب پیداس.

او را کشان‌کشان جلوی محصل می‌برند.

ناظم می‌بینی؟ می‌بینی؟
معلم اول این سرو وضعش.
معلم دوم و این آخر وعاقبتش.
معلم سوم (داخل دهان شاگرد مردود را نشان می‌دهد.) و اینهم نتیجهٔ کله‌شقی و فضولی.
ناظم میشه عبرت گرفت یا نه؟
معلم اول (به مدیر تنبیهات.) ببرش.

شاگرد مردود را با شلاق ازصحنه خارج می‌کنند.

معلم‌ها باهم حالا تصمیم.

محصل تصمیم؟

معلم‌ها تصمیم، بله تصمیم.

محصل تصمیم چی؟

معلم اول تصمیم قطعی.

محصل قطعی؟

معلم دوم بله، تصمیم قطعی، بدین معنی که کدوم‌طرفی هستی.

معلم سوم این‌طرفی، یا اون‌طرفی.

طرف راست و طرف چپ‌را نشان می‌دهد.

معلم اول یعنی کدوم راه را انتخاب می کنی؟

محصل مجبورم یکی از این دو راه را برم؟

همه باهم حتماً.

محصل اگه این‌طرفی نباشم چی؟

طرف راست‌را نشان می‌دهد.

معلم‌ها باهم به‌شدت مجازات می‌شوی.

محصل و اگه این‌طرفی باشم؟

دست راست صحنه را نشان می‌دهد.

همه باهم جایزه، سعادت، کامرانی، برای‌همیشه، برای ابد.

محصل اگه هیچ‌طرفو انتخاب نکنم؟

معلم‌ها	این امکان نداره.
محصل	حتماً باید یکی از این دو راه را انتخاب کنم؟
همه باهم	بله، بله.
ناظم	حواستو جمع کن، پرت‌وپلا نگو، دست از لج‌بازی و کله‌شقی بردار. به‌خودت رحم کن. به‌همه رحم کن. سؤالات بی‌خودی نکن. تو داری لحظات حساسی را می‌گذرانی. خودتو مفت از دست نده.
محصل	اطاعت، اطاعت، اطاعت.
معلم اول	(با لحن محکم.) بسیارخب.
معلم دوم	پس حاضری دیکته تکرار شود؟
محصل	برای چی؟
معلم سوم	که اشتباهاتو جبران کنی؟
محصل	اشتباه؟
معلم‌ها	بله، اشتباه.
محصل	(می‌خندد.) من؟
معلم اول	(با لحن خیلی محکم وجدی.) حاضری یا نه؟
معلم دوم	فوری جواب بده.
معلم سوم	معطل نشو. آره یا نه؟
محصل	نه.
ناظم	چی؟ نه؟ (شلوغ می‌کند.) شوخی می کنه آقایون، جدی نگیرین، این جوان بی‌اندازه شوخ‌طبع وبذله گوست. حتماً منظورش بلـه بوده. (می‌خندد و رو به محصل.) گوش کن ببین چی‌میگم. تو لازم نیست اشتباهتو جبران کنی. یعنی همه‌چیز از اول تکرار بشه و دیکته ازاول

گفته بشه. هیچ زحمتی برای تو نداره، تو فقط بگو آره، اونوقت کارتمومه.

معلم اول موافقی؟

محصل نه.

معلم دوم فقط بگو آره.

محصل نه.

معلم سوم اگه آره گفتن برات سخته، آره هم نگو، فقط با سر اشاره کن.

محصل نه.

همه باهم آره.

محصل (با فریاد.) نه! نه! نه!

صدای زنگ به شدت طنین می‌اندازد، همه سکوت می‌کنند. معلم‌ها عقب عقب می‌روند و موضع می‌گیرند. ناظم‌در گوشه‌ای خود را جمع‌وجورمی‌کند. چندلحظه بعد، غرش بلندی شنیده‌می‌شود. سکوت. صدای سازدهنی به‌گوش‌می‌رسد وچندلحظه‌بعد مدیر جوایز، با گاریش وارد صحنه می‌شود. خوشحال و سرحال است. تمام طول صحنه را رد می‌شود. و در طرف چپ قرار می‌گیرد. دیگرسازنمی‌زند. سکوت. صدای زنگ دوباره به‌گوش می‌رسد. سه‌نفر شاگرد اول، هرسه شبیه‌هم ویك‌شکل وارد می‌شوند. ناظم و سه‌معلم تعظیم می‌کنند. معلم‌ها لبخند می‌زنند و شاگرد اول‌ها با اشارهٔ سر تفقد می‌کنند و با طنازی جلومی‌روند. مدیرجوایز به شاگرد اول جلویی‌یك تفنگ‌می‌دهد.شاگرد اول‌عقب گردمی کندودرانتهای صف قرارمی گیرد.مدیرجوایزبه‌شاگرداول‌دومی یك تفنگ می‌دهد، شاگرد اول دومی در وسط صف قرار

می‌گیرد. مدیرجوایزبه‌شاگرد اول سومی یك تفنگ می‌دهد. شاگرد اول سوم در انتهای صف قرار می‌گیرد. شاگرد اول‌ها پشت به تماشاچیان و رو به محصل دارند. صدای زنگ بلند می‌شود. شاگرد اول‌ها آماده می‌شوند، صدای زنگ. شاگرد اول‌ها صف می‌بندند. صدای زنگ. شاگرد اول‌ها زانو می‌زنند. صدای‌زنگ. شاگرد اول‌ها شلیك می‌کنند. دود زیاد. محصل پای تخته سیاه می‌افتد و به‌خود می‌غلتد.

زاویه

اشخاص:

پیرزن
سپور
مرد عینکی
مرد سبیل‌دار
فیلسوف
مرد عامی
شاعر
خبرنگار
مرد اول
مرد دوم
مأمور

دو رشته سیم خاردار از روبرو و طرف چپ، صحنه را به‌صورت میدانچه‌ای درآورده‌است. یك درچوبی در حد فاصل دو رشته، مدخل زاویه است. زاویـه در تقاطع دو خیابان قرارگرفته، بنابراین درخت‌ها وساختمانها، نمای بیرون زاویه‌را درست‌کرده‌است. دو نیمکت در دو طرف و یك نردبان دوپایهٔ کوتاه، وسط صحنه کار گذاشته‌اند. مقدار زیادی آشغال و کاغذباطله همه‌جای صحنه پراکنده است. روی یکی ازنیمکت‌ها پیرزن‌خوابیده، کیف بزرگی زیرنیمکت گذاشته، شیپور مسی‌کهنه‌ای‌را بغل‌گرفته است.

صبح، اول وقت. سروصدای عابرین ازبیرون وگاه به‌گـاه بوق ماشینی از دوردست به گوش می‌رسد. سپور با گاری دستی وارد می‌شود، بی‌اعتنا، مقدار زیادی آشغال وسط صحنه می‌ریزد وبیرون می‌رود. چندلحظه‌بعد، مرد عینکی درحالی‌که لقمه‌ای‌را سق می‌زند وارد می‌شود، روی نیمکت دیگر می‌نشیند، لقمه را می‌بلعد و بعد متوجه پیرزن می‌شود، چند لحظه او را نگاه می‌کند، بعد بلند شده پاورچین به طرف او می‌رود، دور نیمکت می‌چرخد. پیرزن در خواب است. مرد عینکی متوجـه کیف زیر نیمکت می‌شود. خم‌شده‌کیف‌را برمی‌دارد و یك‌مرتبه دست پیرزن دراز می‌شود و مچ مرد عینکی را می‌گیرد.

پیرزن بذار سرجاش!

مرد عینکی هههه! تو مگه خواب نیستی؟

پیرزن گفتم بذار سرجاش.

مرد عینکی خواستم ببینم چیزی گیرت اومده یا...

پیرزن گورتو گم کن.

مرد عینکی (کیف را وارسی‌کرده زیر نیمکت می‌اندازد.) این که خالیه؟

پیرزن پیش‌ازتو یکی دیگه اومده بود.

مرد عینکی هاهاها! تونستی فقط مچ منو بگیری؟

پیرزن مچ همه‌تونو می گیرم.

مرد عینکی باز که قمپز درمی کنی؟

پیرزن جواب نمی‌دهد.

حالا که بیداری چرا چشاتو وا نمی کنی؟

پیرزن واسه این که قیافهٔ کثافت تورو نبینم.

مرد عینکی قیافهٔ کثافت منو که هزاربار بیشتردیدی. بهتره چشاتو وا کنی و خودتو آزار ندی.

پیرزن (چشم‌هایش را باز می‌کند.) چی می‌خوای؟

مرد عینکی می‌خوام باهات معامله کنم.

پیرزن (بلندشده می‌نشیند.) چه کار کنی؟

مرد عینکی گفتم می‌خوام باهات معامله کنم.

پیرزن (با سوءظن.) معامله؟

مرد عینکی آره، یه معاملهٔ درست‌وحسابی.

پیرزن معاملهٔ چی؟

مرد عینکی حاضری یانه؟

پیرزن سرچی آخه!

مرد عینکی می‌خوام امروز، وقتی من صحبت می کنم، تو هوای منو داشته باشی.

پیرزن هوای تورو داشته باشم؟ (مشت می‌زند.) برو گـم شو مرتیکهٔ احمق.

مرد عینکی بازم اومدی که نسازی؟

پیرزن من اهل سازش نیستم. من به‌عقاید خودم خیلی سخت و جدی پابندم.

مرد عینکی کسی نمیگه تو از عقاید خودت دست وردار.

پیرزن پس چی میگی؟

مرد عینکی میگم وقتی من رفتم اون‌بالا که حرف‌بزنم، (نردبان دوپایه را نشان می‌دهد.) تو شلوغ نکنی، داد و هوار راه نندازی ومثل همیشه دادنزنی: (دروغ گو، مفتری، دروغ گو، مفتری.»

پیرزن چی؟ وقتی تو دروغ میگی، من نگم دروغ گو؟ وقتی تو یه مشت پرت وپلا و مزخرف تحویل مردم میدی، من آروم‌بشینم؟ وقتی تو به‌همه تهمت و افترا می‌بندی، من نگم دروغ گو؟ مفتری؟ چی خیال کردی؟

مرد عینکی من هیچوقت افترا نمی‌بندم.

پیرزن تو همیشه افترا می‌بندی.

مرد عینکی من هیچوقت دروغ نمیگم.

پیرزن تو همیشه دروغ میگی.

مرد عینکی نمیگم.

پیرزن	میگی.
مرد عینکی	من دروغ نمیگم.
پیرزن	تو میگی، دروغ میگی، همیشه میگی.
مرد عینکی	(بعد از چندلحظه تأمل.) بالاخره قبول می کنی یانه؟
پیرزن	قبول کنم؟ بهیچوجه.
مرد عینکی	اگه قبول کنی خیلی به‌نفع تست.
پیرزن	به نفع تو یا به نفع من؟
مرد عینکی	به‌نفع تو.
پیرزن	(عصبی می‌خندد.) بر پدر هرچی دروغگوس لعنت، یعنی تو چیزی‌رو می‌خوای که به‌نفع منه، آره؟
مرد عینکی	ممکنه به‌نفع منم باشه، بهرحال این یه معامله‌س.
پیرزن	(بعدازچندلحظه تأمل.) حالا چی می‌خوای بدی؟
مرد عینکی	تو چی می‌خوای؟
پیرزن	تو چی داری خاك‌برسر گرسنه، که من ازت بخوام؟
مرد عینکی	(منطقی.) نگاه کن، بهتره جروبحث بی‌خودی نکنیم و تا کسی نیومده به نتیجه برسیم.
پیرزن	من اول بایدبدونم که توچرا ازاعتراض من می‌ترسی؟
مرد عینکی	من از اعتراض تو نمی‌ترسم.
پیرزن	پس‌چرا خواهش می کنی ساکت‌باشم وشلوغ نکنم؟
مرد عینکی	می‌خوام سر وصدا نشه، شلوغ نشه، تا عدهٔ بیشتری حرفای منو بشنفن و بفهمن.
پیرزن	(پوزخند می‌زند.) حرفای من! حرفای تو فقط به درد عمه‌ات می‌خوره.
مرد عینکی	این‌دفعه من مطلب مهمی می‌خوام بگم.

پیرزن　از کجا معلوم؟

مرد عینکی　سند و مدرك دارم.

پیرزن　کوش؟

مرد عینکی　ایناهاش!

کاغذ مچاله شده‌ای بیرون آورده نشان پیرزن می‌دهد.

پیرزن　ببینم.

مرد عینکی　می‌خوای چیکار؟

پیرزن　می‌خوام نگاش کنم.

مرد عینکی با عجله کاغذ را در جیب می‌گذارد.

مرد عینکی　این کارو نمی‌تونم بکنم.

پیرزن　دیدی دروغه؟ دیدی کلکه؟ من تورو خوب می‌شناسم. تو ذاتاً دروغ‌گو و فاسدی. خیال کردی.

مرد عینکی　جروبحث بی‌خودی نکن.

پیرزن　کار من همینه. کار من جروبحثه.

مرد عینکی　حتی موقع معامله؟

پیرزن　من اهل معامله نیستم.

مرد عینکی　اگه قبول کنی، درعوض من‌خیلی کارا برات می کنم.

پیرزن　مثلاً؟

مرد عینکی　اولاً نوبت صحبت‌تو که‌شد، من باتمام قدرت نمیذارم شلوغ بشه، هرطورشده جلو دادوبیداد اراذل واوباش

	رو می گیرم.
پیرزن	خیلی کار مهمی می کنی. دست و پنجه‌ات درد نکنه. (جدی.) تو اصلا بذارشلوغ بشه، دادوبیداد راه بیافته، خیال می کنی من ککــم می گزه؟ دست و پامو گم می کنم؟
مرد عینکی	(جدی.) نمیذارم کتکت بزنن، دك و دنده‌تو بشکنن، خونین ومالینت کنن.

پیرزن شیپورش‌را بلند می‌کند.

پیرزن	کی جرأتشو داره دست‌رومن بلند کنه(مرد عینکی‌فاصله می‌گیرد.)همچی می کوبم که پدرجدش جلو چشمش دربیاد.
مرد عینکی	(موذیانـه.) پول بهت میدم.
پیرزن	چی؟
مرد عینکی	پول، پول.
پیرزن	از کجا؟
مرد عینکی	تو چه کار داری.
پیرزن	(سرتکان می‌دهد و با سوءظن.) نکنـه فرستادنت که منو بخری و با پول جلو زبونمو بگیری؟ آره؟

مرد عینکی یك دسته اسکناس بیرون می‌آورد.

مرد عینکی	خیال می کنم با این وضع آس‌وپاسی که توداری پول خیلی به‌دردت بخوره.

پیرزن خم شده با چشم‌های متعجب پول‌ها را نگاه می‌کند.

پیرزن حالا چه‌قدر می‌خوای بدی؟

مرد عینکی یکی از اسکناس‌ها را نشان می‌دهد.

مرد عینکی یکی از اینارو.

پیرزن کورخوندی. به‌خاطر یکی از اینا، می‌خوای من از از حقیقت خودداری کنم؟

مرد عینکی دوتا از اسکناس‌ها را نشان می‌دهد.

مرد عینکی دوتا چی؟

پیرزن محاله، امکان نداره.

مرد عینکی چندتا می‌خوای؟

پیرزن همه‌رو.

مرد عینکی اشتهات خیلی تیزه، معامله‌مون نمیشه.

پول‌ها را درجیب می‌گذارد.

پیرزن گوش کن! چارتا، چارتا خوبه؟

مرد عینکی دوتا.

پیرزن چارتا... چارتا.

مرد عینکی گفتم دوتا، فقط دوتا.

بلندشده راه می‌افتد.

پیرزن (بازوی مرد عینکی را می‌گیرد.) گوش کن، نه چارتا و نه دوتا، سه‌تا. سه‌تا که خوبه، موافقی!

مرد عینکی شرطمون چیه؟

پیرزن شرط؟

مرد عینکی بله شرط.

پیرزن ها، فهمیدم، که فحشت ندم، سروصدا نکنم، مشتتو وا نکنم. آره؟

مرد عینکی و کاری بکنی که همه سرتاپا گوش بشن.

پیرزن خیله خب.

دستش‌را دراز می‌کند.

مرد عینکی حالا نه.

پیرزن پس کی؟

مرد عینکی آخر وقت.

پیرزن خیلی زرنگی آقاپسر، می‌خوای سر منو شیره بمالی و بعدشم بزنی به‌چاك؟ آره؟

مرد عینکی نمی‌زنم.

پیرزن (محکم) می‌زنی.

مرد عینکی نمی‌زنم.

پیرزن گفتم می‌زنی. مگه من تورو نمی‌شناسم؟ تو ذره‌ای شرافت سرت نمیشه.

مرد عینکی و اگه تو بدقولی کردی چی؟

پیرزن نمی کنم.

مرد عینکی می کنی.

پیرزن نمی کنم.

مرد عینکی می کنی، گفتم می کنی. من به مار اعتماد دارم ولی به تو ندارم.

پیرزن خیلی‌خب، حالا که‌این‌طورشد، صبر کن امروزپوستی ازت بکنم که خودت حظ کنی.

مرد عینکی مثلا چه کار می کنی؟

پیرزن محیط تحریك‌آمیزی درست کنم که از گـه خوردن خودت پشیمون بشی.

مرد عینکی این که کار همیشگی تست.

پیرزن اما این‌دفعه غیر اون‌دفعه‌هاس، نگاه کن.

شیپورش را نشان می‌دهد و بعـد یك‌مرتبه داخل شیپور می‌دمد. صدای نکره‌ای بلند می‌شود.

چطوره؟

مرد عینکی اگه این کاروبکنی، همچو می کوبم به کله‌ات که‌جفت چشات بیافته بیرون.

پیرزن پدرجدتم نمی‌تونه دست‌رومن بلند کنه، صبر کن ببین چـه بلائی سرت میارم. چنان آبروئی ازت ببرم که حظ کنی. با صـدای بلنـد اعلام می کنم: ای مردم، مواظب باشین که یك خائن بین ماهاس. او مأموریت داره که همه‌رو با پول بخره وساکتشون بکنه.اونوقت می‌بینی که چی به روزگارت میآرن. اتفاقاً خوب شد که این قضیه پیش اومـد. چه موضوع جالبی برای

سخن‌رانی! عالی‌شد! عالی‌شد!

دست‌هایش را به‌هم می‌مالد وذوق می‌کند.

کیف کردم، کیف کردم. (با لحن دعوا.) کثافت مطلق! مفتش! جاسوس! خیال می کنی به این آسونی بتونی ازچنگ من دربری؟

مرد عینکی — خیلی خب، من پولو پیشکی میدم.

پول درآورده می‌شمارد.

پیرزن — سه تا!

مرد عینکی — اول می‌خوام چیزی بهت بگم. می‌دونی که تو یه‌پیرزن لاغر و مردنی بیش نیستی؟

پیرزن — لاغر و مردنی پدرته، مادرته، جدو آبادته.

مرد عینکی — (بی‌اعتناء.) و من زورم خیلی خوب به تو می‌رسه؟

پیرزن — هیچم معلوم نیس.

مرد عینکی — بنابراین، اگه‌زیر قولت بزنی، هم‌پولارو خیلی راحت ازت می گیرم، هم دست و پا ودك‌ودنده‌تو می‌شکنم و خرد می کنم و می‌فرستمت بدرك اسفل.

پیرزن پول را از دست مرد عینکی بیرون‌می‌کشد و قایم می‌کند.

پیرزن — هیچ از این غلطها نمی کنی.

مرد سبیل‌دار وارد می‌شود. لباس‌روشنی به‌تن‌دارد. با حروف درشت جلـو و عقب لباسش نوشته‌اند: «مخالفم. مخالفم.» مرد جلو در ایستاده، پیرزن و مرد عینکی را تماشا می‌کند.

مرد عینکی خلاصه یادت نره.

مرد سبیل‌دار به‌به ، به‌به ، دو دروغگـوی بـزرگ، دو مفتری، دو شارلاتان چه‌جوری با هم اختلاط کرده‌ن! (می‌خندد.) انگار خبرائی هس. آره؟

مرد عینکی تو دیگه خفه‌شو.

پیرزن هرج‌و مرج طلب پیدا شد، هرج‌و مرج طلب پیدا شد، هرج‌و مرج طلب پیدا شد.

بالا وپایین می‌پرد وکف می‌زند.

مرد سبیل‌دار (می‌خندد.) باز که رقاصی‌رو شروع کردی؟ نکنه یارو چیزی به خوردت داده؟

به مرد عینکی اشاره می‌کند.

پیرزن رقاص خودتی، فك و فامیلته، بیشرف بی‌همه چیز.

مرد سبیل‌دار (جلو می‌آید.) ببینم، توچرا خودتو به‌تیمارستان‌معرفی نمی‌کنی؟

پیرزن منتظرم تو رو ببرن، اونوقت بیام عیادتت.

مرد سبیل‌دار من تازه مرخص شده‌م، جای خیلی راحتیه.

پیرزن بی‌خود مرخصت کرده‌ن، کسی که تورو مرخص کرده

خیلی احمق‌تر و دیوونه‌تر از تو بوده.

مرد سبیل‌دار ولی اگه تو بودی مرخصت نمی کردن.

پیرزن (حمله می‌کند.) حالا مزه بلبل زبونی‌رو نشونت میدم، مرتیکهٔ الدنگ!

پیرزن مرد سبیل دار را دنبال می‌کند. مرد می‌دود و می‌ایستد و جا خالی می‌کند وپیرزن‌را بازی می‌دهد. پیرزن خسته می‌شود و می‌ایستد، و مرد پای نردبان ایستاده می‌خندد.

مرد سبیل‌دار راستی تو واسه چی میای این جا؟ حرف حسابت‌چیه؟ چی می‌خوای؟

پیرزن آزادی!

مرد سبیل‌دار واسه اون دنیات. آره؟

پیرزن الانه نشونت میدم واسه کدوم دنیام. نـره‌خر پـاچه ورمالیده.

درحالی‌که مرتب فحش‌می‌دهد مردسبیل‌دار را دنبال می‌کند. مرد دورصحنه می‌دود وبه قهقهه می‌خندد. پیرزن سعی می‌کند خود را به مرد برساند. در این موقع فیلسوف درحالی‌که دست مردی‌را گرفته و او را بدنبال خود می‌کشد، دم مدخل ظاهر می‌شود.

فیلسوف (با تحکم.) چه خبرتو نه؟

همه سر جایشان می‌ایستند. و یک‌مرتبـه با صدای بلند به‌خنده می‌افتند.

همه	وارد شد، وارد شد، معلومات واردشد، معلومات‌وارد شد.
فیلسوف	خفه بشین احمق‌ها!
مرد سبیل‌دار	(شیشکی می‌بندد.) زرشك!
فیلسوف	زهر مار!
مرد عینکی	به جیگرت!
فیلسوف	این‌جا که جای شلنگ تخته انداختن نیس.
پیرزن	پس جای چیه؟
فیلسوف	(کلیشه‌وار.) این جامحیط‌مقدسی است که بایدحرمتش حفظ بشه، و شماها با این حرکات زشت این جا را آلوده می کنین.
مرد سبیل‌دار	جون من راست میگی؟
فیلسوف	(کلیشه‌وار.) حقیقت همینه. وقتی‌یك آدم با طرزتفکر علمی مجهز نباشه...
مرد عینکی	قربون تفکر علمی‌ت برم.
فیلسوف	(بی‌اعتناء.) و در نگرش به مسائل کلی بشری، صاحب جهان‌بینی‌صحیح‌نباشه، هیچ‌انتظاری‌نباید ازاو داشت.

همه کف می‌زنند و هورا می‌کشند.

مرد عینکی	(جلومی‌آید.) این دیگه کیه؟
فیلسوف	این یك آدم اصیله.
مرد سبیل‌دار	اصیل و دست نخورده، آره؟

همه می‌خندند.

مرد عینکی — ببینم، تازه پیداش شده؟

فیلسوف — این گوشه‌گیره، حاضرنیست در مجامع عمومی ظاهر بشه.

مرد سبیل‌دار — ازکدوم‌آشغالدونی پیداش کردی؟

مرد عامی می‌خواهد رها شود. ولی فیلسوف او را محکم گرفته رها نمی‌کند.

فیلسوف — تو اتوبوس‌آشنا شدیم.

پیرزن — ازکجا می‌دانی که این‌کاره‌س؟

فیلسوف — باهاش حرف زدم و او تمام حرف‌های منو به دقت گوش داد و عمیقاً به فکر فرو رفت.

همه می‌خندند.

مرد عینکی — چه دلیل جانداری!

مرد عامی سعی‌می‌کند خود را از دست‌فیلسوف‌نجات دهد.

فیلسوف — تحمل داشته باش دوست عزیز، حوصله‌کن.

فیلسوف دست مرد عامی را محکم‌تر می‌چسبد

مرد عامی — من باید سرکارم برم، داره دیر میشه.

مرد عینکی — بابا ول‌کن این بیچاره‌رو، چرا علافش می کنی؟

مرد عامی (باالتماس.) خواهش می کنم، خواهش می کنم ولـم کنین.

فیلسوف حوصله کن، تحمل داشته باش، همیشه که نباید دنبال سیر کردن شکم رفت، بهرحال آدمی به غذای روحی هم احتیاج داره.

همه باهم دروغ میگه، باورنکن، دروغ میگه، باور نکن.

فیلسوف شاید امروزتحولی در زندگی تو پیش بیاد وآشنائی با مسائل عمیق و اساسی‌بشریت، راه دیگری پیش‌پای تو بگذاره.

همه می‌خندند.

همه باهم دروغه، دروغه، باورنکن.

مرد عامی بذارین برم‌آقا، خواهش می کنم.

تلاش می‌کندکه دستش را بیرون بکشد ونمی‌تواند.

فیلسوف به حرف اینا اعتنانکن، اینا آدمای بیچاره و بدبختی هستن و به هیچ کس و هیچ چیز اعتقاد ندارن.

همه باهم دروغه، دروغه، دروغ میگه، باورنکن.

مردعامی بشدت تلاش می‌کند.

مرد عامی ولم کنین دیگه، ولم کنین.

فیلسوف اینا تو را تحریك می کنن ، اینا حسودن، بیچاره‌ن ،

مغزشون خالیه، اینانمی‌خوان کسی‌روشن بشه، خوب بفهمه، خوب فکر کنه. اینا شرف‌ندارن، آبرو ندارن، حیثیت ندارن...

مرد عینکی توچی؟ توداری؟

فیلسوف البته که دارم.

پیرزن پس هفتهٔ گذشته چرا گرفتنت؟

فیلسوف معلومه، هرآدم فرزانه و فهمیده در زمان حاضر...

مرد سبیل‌دار زکی!

مرد عینکی (محکم.) تو جیب زده بودی! خلط مبحث نکن.

فیلسوف من؟ من؟ من جیب‌زده بودم؟

همه بله‌تو، تو،تو جیب‌زده بودی.

فیلسوف جیب‌زده بودم؟

همه آره، جیب زده بودی.

فیلسوف (عصبانی و بافریاد.) افتراس، تهمته، بی‌شرافتیه.

مرد عینکی من خودم به چشم خودم دیدم.

مرد سبیل‌دار منم دیدم.

پیرزن منم همین‌طور.

مرد عینکی از این‌جا که رفتیم بیرون‌دست تو یه‌دفعه رفت توجیب یه رهگذر، و اونوقت مردم ریختن‌سرت وحالا نخور کی بخور.

فیلسوف دروغه، دروغه، دروغه. شماها شرف ندارین، شماها همه چیزو به کثافت می کشین، شماها پستین، حقیرین بیچاره‌این.

پیرزن (به‌مردعامی.) هی آقا، مواظب جیب‌هات باش.

مردعامی وحشت‌زده است و می‌خواهد رها شود.

مرد عامی منو ول‌کن آقا، خواهش می کنم، بذار برم دنبال کار و زندگیم، زورکه نیس آخه.

فیلسوف (باالتماس.) حوصله کن،خواهش‌می کنم، تحمل‌داشته باش.

مرد سبیل‌دار بابا ولش کن، چی از جونش می‌خوای؟

فیلسوف می‌خوام براش حرف بزنم، می‌خوام روشنش کنم.

پیرزن وای وای وای!

مرد عینکی بیچاره، بدبخت، عجب گیری افتادی.

مرد سبیل‌دار اگه خودتو نجات ندی، از این‌جا یه راست می‌برنت تیمارستان.

همه با تأسف به حال مردعامی دلسوزی می‌کنند.

پیرزن بزن به چاك!

مرد عینکی وانیایستا، در برو.

مرد سبیل‌دار فرارکن، فرارکن!

همه باهم فرار، فرار، فرارکن!

مردعامی دستپاچه تقلامی‌کند، ولی‌تلاشش بی‌نتیجه است.

فیلسوف (اخمو.) بی‌تابی نکن‌دیگه، بچه که نیستی.

فیلسوف، برق‌آسا دست‌بندی درمی‌آورد و مچ‌دست مردعامی را بـه مچ خودش می‌بندد. همه در حال خنده شلوغ می‌کنند.

مرد سبیل‌دار دیگه بیچاره شدی.

مرد عینکی نجات غیر ممکنة.

پیرزن حالا می‌بینی چه‌جوری سرتو زیر آب می کنه.

مرد عامی (به‌گریه‌افتاده.) منو ول کن، کاری به من نداشته باش، من بیچاره‌ام، بدبختم، خواهش می کنم.

همه باهم بیچاره، بدبخت، بی‌نوا.

فیلسوف تحریك نکنین آقایون! مردمو بی‌جهت مرعوب‌نکنین، من تا حال سر چند نفرو زیر آب کرده‌ام‌که اینم نفر بعدیش باشه؟

شاعر وارد شده، بدون اعتنا به‌دیگران، باعجله‌خود را به بالای پله‌های نردبان مـی‌رساند و مشتش را بالا برده، در حالی‌که بادی‌به غبغب دارد، باصدای بلند فریاد می‌کشد.

شاعر فریاد، فریاد، فریاد.... فریاد خشك گرچه گرفته گلوی من...

همه دور نردبان جمع می‌شوند.

پیرزن بیا پائین کثافت!

مرد عینکی بیا گورتو گم کن!

مرد سبیل‌دار	این‌جا دختر مدرسه نداریم که براش شعر بخونی.

شاعر کاملاً بی‌اعتناست.

شاعر	فریاد، فریاد، فریاد.... فریاد خشك...
همه باهم	خفه! خفه! خفه!
فیلسوف	در شرایط و اوضاع و احوال‌فعلی، یك مشت‌احساسات خام وساده هیچ گونه ارزش و اعتباری نداره.
شاعر	حرف من، یك مشت احساسات خام و ساده نیس.
پیرزن	هرچی‌هس مزخرفه.
مرد عینکی	کثافته.
مرد سبیل‌دار	آشغاله.
فیلسوف	بدون جهان‌بینی علمی، هنر ارزشی نداره.
مرد سبیل‌دار	بدین معنی که هیچ‌چیز ارزش نداره.
پیرزن	نه علم...
مرد عینکی	نه‌جهان...
مرد سبیل‌دار	و نه بینی.
شاعر	من شکست نمی‌خورم، من به‌راه خودم ایمان دارم.
پیرزن	(عصبانی.) ایمان! ایمان! ایمان! تو اصلاً مـی‌دونی ایمان یعنی‌چی! ایمان یعنی‌نابودی، ایمان یعنی دشمن زندگی، ایمان‌یعنی‌تحجر، از دست‌دادن‌آزادی، چشم پوشیدن از رشد و نمو،مهار کردن فکرسیال وجاری.

با صدای بسیار بلند.

ایمان یعنی مرگ.

مرد سبیل‌دار یعنی کشك.

پیرزن (باهیجان.) یعنی خریت!

فیلسوف عصبانی جلو می‌آید.

فیلسوف مزخرف نگو پیرزن.

پیرزن تو شعورت نمی‌رسه که این چیزارو بفهمی.

فیلسوف تو خودت نمی‌فهمی؟ می‌دونی مؤمن یعنی کی؟

پیرزن یعنی پفیوزی مثل تو که یه زنجیرو بچسبه و دیگه رها نکنه.

فیلسوف براق می‌شود.

فیلسوف برو گم‌شو پیرسگ هرهری مذهب.

پیرزن به‌من میگی‌پیرسگ؟ الانه نشونت میدم.

با شیپور فیلسوف را دنبال می‌کند. فیلسوف ومرد عامی، بسته به‌هم دور صحنه می‌دوند. پیرزن‌تلاش دارد خود را به فیلسوف برساند.

شاعر توجه! توجه! توجه!

دست‌هایش را محکم بهم می‌کوبد.

آیا بهتر نیست عوض جنجال، لحظه‌ای بــه من توجه

کنید؟

همه دور نردبان جمع می‌شوند.

پیرزن — خب، فرمایش؟
شاعر — چرا به حقیقت توجه‌نمی کنین؟
همه باهم — خفه‌شو، خفه! بیا پائین گورتو گم کن.
شاعر — من دو دقیقه بیشتر با شما حرف ندارم.

همه‌شلوغ می‌کنند.

همه باهم — بیاپائین! بیاپائین! بیاپائین!
شاعر — چرا از من می‌ترسین؟ (کلیشه‌وار.) آیا مـی‌ترسید که وجدان خفتهٔ شمارو بیدار کنم؟
همه باهم — خفه! خفه! خفه!
شاعر — باهمهٔ این‌ها، من هنوز به وجود پاکی و سلامت در وجود هر آدمی اعتقاد دارم.
پیرزن — احمق!
مرد عینکی — قلابی!
مرد سبیل‌دار — پفیوز!
همه باهم — بیاپائین! بیاپائین! بیاپائین!
شاعر — باهمهٔ‌مخالفت‌ها،من‌باشجاعت‌تمام، راهم را ادامه‌می‌دهم. من‌باشما کاری‌ندارم. من‌برای‌شماحرف‌نمی‌زنم. من برای بشریت حرف می‌زنم.
مرد سبیل‌دار — بشریت هنوز نیومده، تو خونه شه.

همه باهم — بیاپائین! بیاپائین!

شاعر — هیچ قدرتی قادرنیست مرا از جایم تکان بدهد.

مشت بالامی‌برد و باهمان‌قیافهٔ‌قبلی شروع به‌خواندن می‌کند.

فریاد، فریاد، فریاد!... فریاد خش...

همه باهم — خفه، خفه، خفه! بیا پائین! نمیذاریم! بیا گم‌شو! خفه! بیا پائین!

همهمه‌می‌کنند، نعره‌می‌کشند،دورنردبان‌می‌چرخند، بالاو پائین می‌پرند، می‌چرخند. پیرزن به‌شیپورمی‌دمد. شاعر با همان مشت بالا برده مشغول خواندن است. ولی صدای او در میان همهمه‌ها گم شده بـه گـوش نمی‌رسد. در این موقع خبرنگار بـا دوربین عکاسی وارد شده، ورجه ورجه کنان از چند جهت تندتند عکس‌می‌گیرد. شاعرساکت می‌شود، چندلحظه مبهوت خبرنگار را نگاه می‌کند. سکوت شاعر همه را متوجه خبرنگار می کند. شاعربـا عجله از پله‌ها پائین‌می‌آید.

شاعر — (شلوغ‌می‌کند.) نذارین در بره! نذارین دربره!

حمله‌کرده یقهٔ خبرنگار را می‌چسبد.

باز که تو پیدات شد؟

خبرنگار — من اومدم خبر تهیه‌کنم.

شاعر در حالی‌که خبرنگار را تکان می‌دهد.

شاعر — خبر تهیه کنی پدرسوخته؟ آره؟ خبر تهیه کنی؟

خبرنگار — به‌خدا من برای همین اومدم.

شاعر — کی‌به تو اجازه داده این کارو بکنی؟

خبرنگار — برای این کار اجازه لازم نیس.

شاعر — خیال کردی به‌این آسونی می‌تونی از چنگ من در بری؟ آره؟

می‌خواهد با خبرنگار گلاویز شود.

خبرنگار — من که کاریت نکردم.

شاعر — کاریم نکردی، نه؟ خیال می کنی من اونقدر خرم که چیزی نمی‌فهمم؟

خبرنگار — آخه من چه‌کارت کردم؟

شاعر — تو می‌خوای منو لو بدی.

خبرنگار — لو بدم؟

شاعر — آره، لو بدی.

خبرنگار — برای چی لو بدم؟

شاعر — برای این که پول بگیری.

خبرنگار — به کی لو بدم؟

شاعر — اینو دیگه خودت بهتر از من می‌دونی.

خبرنگار — (وحشت‌کرده.) به‌خدا من خبرنگارم، من... من... می‌خوام...

شاعر خبرنگار را عقب‌عقب می‌برد.

شاعر (تهدیدآمیز.) یاالله، زودباش فیلم‌رو درآر.

خبرنگاردوربین‌را بغل‌کرده وشاعرسعی‌دارد دوربین را از چنگ او بیرون بیاورد.

خبرنگار برای چی دربیارم؟

شاعر گفتم درآر!

خبرنگار این‌کارو نمی‌کنم.

شاعر مثل بچهٔ آدم خودت این‌کارو بکن، والا می‌زنم دم و دستگاهتو خرد می‌کنم.

خبرنگار من از ایـن راه نون می‌خورم، من نمی‌تونم ، مـن نمی‌تونم.

مرد عینکی یك مرتبه خود را وسط‌آندو می‌اندازد.

مرد عینکی (به‌شاعر.) چه‌کارش داری؟

شاعر برای چی عکس منو گرفت؟

مرد عینکی خوب کرد، خیلی‌هم‌کار خوبی کرد.

شاعر من دلم نمی‌خواد عکس منو بگیره.

مرد عینکی می‌خواستی نری اون بالا.

شاعر من این حقو دارم.

مرد عینکی اینم اون حقو داره.

شاعر به‌چه دلیل؟

مرد عینکی وقتی یکی میره اون بالا، میشه بهش اعتراض کـــرد، فحش داد، یا براش کف زد و تشویقش کرد و ماچش کرد و یا عکسشو گرفت.

شاعر چرا من یکی باید قربانی بشم؟

مرد عینکی خیلی خب،حالا که اینطوره، من نمیذارم تویکی‌فقط قربانی بشی.

با عجله نردبان را بالا می‌رود و رو به‌خبرنگار.

حالا تا دلت می‌خواد از من یکی‌م عکس بگیر.

مردعینکی، بی‌آنکه حرف بزند قیافه‌هـای عجیب و غریب می‌گیرد، مشت‌به‌هواحواله می‌دهد.همه دور نردبان جمع شده‌اند و می‌خندند. عکاس از جهات مختلف عکس می‌گیرد. مرد عینکی رو به‌شاعر.

خیالت راحت شد؟

مرداول و دوم وارد می‌شوند و با عجله آمده قاطی جماعت می‌ایستند.

مرد اول (پوزش‌خواهانه.) ادامه بدین آقا، ادامه بدین.

مرد دوم مثل اینکه خیلی دیر رسیده‌ایم.

مرد اول من خواب مونده بودم.

مرد دوم و من وسیله گیرم نیومد.

همه آن دو را نگاه می‌کنند.

مرد اول (با خواهش.) پس لطفاً ادامه بدین.

مرد دوم (عاجزانه.) خواهش‌می کنیم، خواهش می کنیم.

مرد عینکی (جدی.) توجه! توجه!

دست‌هایش‌را محکم بهم‌می کوبد همه‌ساکت‌می‌شوند.

توجه کنید!

همه‌سرتا پا گوش شده‌اند. مردعینکی به‌فکر می‌رود و چند لحظه تـأمل می‌کند. آثار بهت در صورتش پیدا می‌شود. همه چیز یادش رفته، سرش آرام آرام خم می‌شود و روی سینه می‌افتد. چشم‌هایش بسته می‌شود. جماعت به شدت کف می‌زنند.

مرد اول عالی بود، عالی بود.

مرد دوم عالی بود. بارك‌الله، بارك‌الله.

مرد عینکی (به‌خودآمده، خیلی جدی.) من میگم که...

مردم (این‌پا وآن‌پا می‌کنند.) خب؟ خب؟ خب؟

مرد عینکی من میگم که های! های! های!

همه‌باهم های! های! های!

فیلسوف چه خبرتونه؟

مرد عینکی من میگم که هوی! هوی! هوی!

همه باهم هوی! هوی! هوی!

مرد عینکی من میگم که یع! یع! یع!

همه باهم یع! یع! یع!

فیلسوف بس کنین، این چه وضعیه آخه؟

مرد عینکی من میگم که بع! بع! بع!

همه در حال کف زدن و ورجه‌ورجه کردن.

همه باهم بع! بع! بع!

فیلسوف (دیوانه‌وار.) خفه بشین، شماها به‌هیچ‌چیز ارزش قائل نیستین.

همه باهم کف می‌زنند و هورا می‌کشند.

پیرزن برای تشویق سخن‌ران محترم.

محکم در شیپور می‌دمد.

مرد عینکی (به‌پیرزن.) هی‌دیوونه! قرار ما چی بود؟

پیرزن قرار ما سرجاشه.

مرد عینکی تو که بهش زدی؟

پیرزن من فقط یه‌تشویق کوچولو کردم.

مرد عینکی قرار بود که شلوغ نکنی.

پیرزن البته وقتی که تو مزخرف نگی.

مرد عینکی مزخرف؟

پیرزن بله، مزخرف.

مرد عینکی (به‌جماعت.) آقایون، بنده مزخرف گفتم؟

همه باهم ابداً، ابداً، ابداً.

پیرزن وفیلسوف گفتی، گفتی، گفتی.

مرد عینکی	نگفتم.
پیرزن	گفتی.
مرد عینکی	ولـی من برای حرفام دلیل دارم، سند دارم ، مـدرك دارم.

کاغذ مچاله شده را از جیب بیرون می‌آورد و در حال هیجان.

توجه! توجه! این مدارك منه حضار محترم!

کاغذ را به همه نشان می‌دهد.

این‌تو نوشته شده...

کاغذ را صاف می‌کند و با دقت می‌خواند.

همه‌چیز درهم‌ریخته. هیچ‌چیزاستحکام ندارد.استحکام معنی ندارد.

رو به‌مردم.

سند، محکم‌تر و زنده‌تر از این می‌خوایین؟
مرد اول	پس ادامه بدین، ادامه بدین.
مرد دوم	خواهش می کنم، ادامه بدین.
مرد عینکی	بنابراین، های! های! های!
همه باهم	(درحال کف زدن وچرخیدن.) های! های! های!

مرد عینکی هوی! هوی! هوی!

همه باهم هوی! هوی! هوی!

مرد عینکی یع! یع! یع!

همه باهم یع! یع! یع!

مرد عینکی بع! بع! بع!

همه باهم بع! بع! بع!

فیلسوف (با فریاد.) بس کنید! بس کنید دیگه!

همه ساکت می‌شوند و فیلسوف به مردعینکی.

خفه شدم، این چه وضعیه آخه؟ چرا به زبون آدمیزاد حرف نمی‌زنی؟

مرد عینکی می‌ترسم تو چیزی سرت نشه.

فیلسوف آخه این صداهای بی‌ربط که معنی نداره.

مرد عینکی اتفاقاً خیلی‌م معنی داره.

فیلسوف پس چرا من نمی‌فهمم؟

مرد عینکی تو نبایدم بفهمی.

فیلسوف تو خودت چی؟

مرد عینکی البته که می‌فهمم.

فیلسوف (به‌مردم.) شماها چی؟

همه باهم البته، البته، البته.

فیلسوف پس چرا نمیرین باغ وحش؟

مرد عینکی فرق نمی کنه. (به‌مردم.) فرق می کنه؟

همه باهم ابداً، ابداً، ابداً.

فیلسوف (با التماس به‌جماعت.) خواهش‌می کنم که‌قضیه‌روجدی بگیرین.

مرد سبیل‌دار همه جدی گرفته‌ن حضرت‌آقا.

فیلسوف شماها چرا متوجه نیستین؟ وقت داره تلف میشه.

همه (خوشحال.) چه خوب! چه خوب! چه خوب!

فیلسوف تأسف داره آقایون، تأسف داره.

مرد سبیل‌دار تأسف نداره آقا، تأسف نداره.

فیلسوف وقت چیز با ارزشیه.

مرد سبیل‌دار وقت چیز مزخرفیه.

فیلسوف وقت را نباید تلف کرد.

مرد سبیل‌دار باید تلف کرد.

فیلسوف نباید کرد.

مرد سبیل‌دار باید کرد.

فیلسوف وقت طلاست.

مرد سبیل‌دار وقت هواست.

فیلسوف وقت جواهره.

مرد سبیل‌دار وقت آبه.

فیلسوف وقت عزیز است، نباید تلف کرد.

مرد سبیل‌دار وقت خربوزه است، باید خورد و عرق کرد.

فیلسوف آب رفته به‌جوب برنمی گرده.

مرد سبیل‌دار اگه برگرده خرابکاری بار میاره.

فیلسوف عقل عقیدهٔ مرا تأیید می کند.

مرد سبیل‌دار شعورهم عقیدهٔ مرا قبول می کند.

فیلسوف شعور حرف مفتیه.

مرد سبیل‌دار عقل‌هم مزخرفه.
فیلسوف مزخرف کلهٔ تست.
مرد سبیل‌دار همه‌کس مزخرفه، همه‌چیز مزخرفه.

جماعت در حالی‌که بالاو پائین می‌پرند و با یك آهنگ فریاد می‌کشند.

همه **همه‌چیز مزخرفه، همه چیز مزخرفه، همه‌چیز مزخرفه.**

پیرزن در شیپور می‌دمد و پیشاپیش جماعت چندبار دور صحنه می‌چرخند. مردعینکی هم پائین آمده همراه آنها راه می‌رود.

فیلسوف ساکت! ساکت! ساکت!

همه ساکت می‌شوند و به‌طور پراکنده در صحنه می‌ایستند.

توجه کنید. (با التماس.) توجه کنید آقایون!
پیرزن آقایون و خانم‌ها.
فیلسوف بله، آقایون وخانم‌ها! فرصت بسیار کوتاهی‌دراختیار ماست. معتقد نیستین که از این فرصت استفاده کنیم؟

کسی جواب نمی‌دهد فیلسوف‌رو به‌شاعر.

شما چی میگین آقا؟
شاعر موافقم.

فیلسوف (به‌خبرنگار.) شما؟

خبرنگار منم موافقم.

فیلسوف (به‌مرد اول ودوم.) شماها چی؟

مرد اول ودوم موافقیم.

فیلسوف (به‌مرد سبیل‌دار.) سرکار چی؟

مرد سبیل‌دار من همیشه موافقم.

فیلسوف (به پیرزن.) تو، تو چی؟

پیرزن (مرد سبیل‌دار را نشان‌می‌دهد.) من بیشتر از این‌هم موافقم.

فیلسوف پس همه موافقن؟

همه بعله، بعله.

فیلسوف خب،بسیار خب،حالا تک‌تک‌ماها یه‌مشت حرف برای گفتن داریم.بهتره‌فرصت‌را ازدست‌نداده‌وهرچه‌زودتر شروع بکنیم.

مرد سبیل‌دار خیلی خب، حالا کی بره بالا؟

فیلسوف من.

پیرزن من.

مرد اول من، من.

مرد دوم من، من، من.

مرد عینکی من آقا، من.

شاعر من باید برم، من.

همه یک‌مرتبه به‌طرف نردبان هجوم می‌آورند وپای پله‌ها همدیگر را محکم می‌گیرند و عقب می‌کشند، کسی نمی‌تواند بالا برود.

فیلسوف (نفس‌زنان.) اول من باید برم بالا.
مرد سبیل‌دار چرا تو؟
فیلسوف من بیشتر از همه دلم می‌خواد برم.
همه دلیل نمیشه.
فیلسوف من خیلی دلم می‌خواد حرف بزنم.
همه فایده نداره.
فیلسوف من سوادم بیشتر از همه‌س.
همه فایده نداره.
فیلسوف من به‌جهان‌بینی علمی مجهزم.
مرد سبیل‌دار همه‌ش کشکه.
فیلسوف من معنی دیالکتیك را می‌دانم.
همه فایده نداره.
فیلسوف من کتاب اصول دموکراسی را خوانده‌ام.
همه دلیل نمیشه.
فیلسوف من تا حال ده‌تا بیشتر کنفرانس داده‌ام.
مرد سبیل‌دار اینم دلیل نمیشه.
فیلسوف من سه‌تا مقاله چاپ کرده‌ام.
همه دلیل نمیشه.
فیلسوف من می‌خوام یك کتاب مفصل بنویسم.
همه باهم هیچکـدام دلیل نمیشه، اینم دلیل نمیشه، اونـم دلیل نمیشه.
فیلسوف من نرم بالا پس کی بره؟
همه من! من! من! من!
پیرزن تا وقتی من این‌جام، محاله بذارم یه‌نفر دیگه بره بالا.

فیلسوف بەچه دلیل؟

پیرزن من از نصف شب این‌جا نوبت گرفته‌ام.

فیلسوف مگه این‌جا نوبتیه؟

پیرزن اگه نوبتی نیس پس چرا می‌خوایین حالانوبتی‌باشه؟

فیلسوف حالا قضیه جدیه.

پیرزن اون موقع جدی‌تر بود.

فیلسوف نه‌خیر نبود.

پیرزن بود، بود، بود.

فیلسوف اون موقع این‌جا رسمیت نداشت.

پیرزن وقتی من اومدم رسمیت پیدا کرد.

فیلسوف این دیگه مقرراته، سنته، قانونه.

پیرزن همه‌ش پوچه، مزخرفه، بی‌ربطه.

فیلسوف مزخرف توئی.

پیرزن خودتی، خودتی.

همه به‌هیجان آمده، با اشارهٔ متناوب به فیلسوف و پیرزن.

همه توئی، توئی، نفهم، جاهل، بی‌سواد، بی‌شعور، گاو، الاغ، احمق، اخلال گر، پفیوز، شارلاتان، آنارشیست.

پیرزن یك مرتبه به شیپور می‌دمد. همه وحشت‌زده، عقب می‌پرند. پیرزن با خوشحالی پله‌های نردبان را بالا مـی‌رود و بـه پلهٔ آخر می‌رسد و می‌خندد. همه ساکت می‌شوند و دور نردبان جمع می‌شوند. سکوت کامل. پیرزن دچار اندوه می‌شود. چندلحظه بعدتك‌تك آدم‌ها را نگاه می‌کند و سر تکان می‌دهد.

پیرزن — دلم به‌حال همه‌تون می‌سوزه بچه‌ها.

فیلسوف — به‌حال خودت بسوزه پیرسگ متجاوز.

پیرزن باآرامش‌کامل.

پیرزن — از این بالا، شماها اونقدر کوچولو و ریزه هستین که اصلاً دیده نمیشین.

شاعر — چشمات عیب کرده.

مرد عینکی — می‌خوای بهت عینك بدم؟

مرد سبیل‌دار — اون با دوربین‌هم نمی‌تونه ببینه.

پیرزن — (بی‌اعتنا.) با خودم میگم، شماها چقدر بیچاره‌این، عاجزین، حقیرین. همه‌تون خیال می‌کنین که واقعاً چیزی هستین، ولی حقیقت اینه‌که هیچ‌چیز، هیچ‌چیز نیستین.

سرش را بالا می‌گیرد وآسمان واطراف را نگاه می‌کند.

کاینات آن‌چنان‌وسیع و گسترده‌س که هیچ‌کدام ازماها بال پشه‌ای‌هم نیستیم. شماها مرگ یادتون رفته.

فیلسوف — این توئی که بال پشه‌هم نیستی پیرزن احمق. من‌هزار جلد بیشتر کتاب خونده‌ام.

مرد عینکی — این قضاوت، ضد بشریه.

مرد اول — داره توهین می‌کنه آقایون، داره توهین می‌کنه.

مرد سبیل‌دار — مخالفم، مخالفم، مخالفم.

شاعر — من شکایت می کنم، ادعای‌شرف می کنم، من‌ازقانون و مقامات رسمی کمك می گیرم.

پیرزن هم‌چنان‌آرام و بی‌اعتنا.

پیرزن — دلم براتون‌می‌سوزه. شماها همیشه دست‌وپا می‌زنین، می‌خوایین‌کاری بکنین، ولی نمی‌تونین. به‌خودتون می‌پیچین، یقهٔ همدیگرو می گیرین، به سرو کلهٔ هم می‌زنین. دلم براتون می‌سوزد. شماها حرف‌می‌زنین، و فقط برای همدیگه حرف می‌زنین. یك چیز سنگین رو همه‌تونه.شماها خلاصی ندارین، زورتون به‌کسی نمی‌رسه. دست‌های بسته، و دور تا دور سیم خاردار. دلم براتون می‌سوزه. دلم خیلی براتون می‌سوزه.

با گوشه پیراهن اشگ چشم‌هایش راپاك‌می‌کند.همه درسکوت او را نگاه می‌کنند. پیرزن‌آرام‌آرام پله‌ها را پائین می‌آید. روی زمین که‌می‌رسد تك‌تك آدم‌ها را نگاه می‌کند ویك‌مرتبه با یك حالت تهاجمی.

چرا برام‌کف نزدین پدر سوخته‌ها؟ چرا برام کف نزدین؟

با شیپور حمله‌می‌کند. همه فرارمی‌کنند و دورصحنه می‌دوند. پیرزن دنبال‌آنهاست. خسته می‌شود و در وسط صحنه‌می‌ایستد و جماعت به خیال این‌که‌هنوز پیرزن در تعقیب آنهاست، چند بار دور صحنه می‌چرخند.مردسبیل‌دار یك‌مرتبه خود رابه‌بالای‌نردبان

می‌رساند. همه سرجا می‌ایستند وهاج و واج‌همدیگر را نگاه می‌کنند.

مرد سبیل‌دار (الکی می‌خندد.) هه هه هه! حالا نوبت کیه؟

همه نوبت تو.

فیلسوف نه‌خیر، من اعتراض دارم، من اعتراض دارم، نوبت من بود.

مرد سبیل‌دار ولی من این‌جام.

فیلسوف من می‌خواستم باشم.

مرد سبیل‌دار نتونستی، نشد، نشد دیگه، کاریشم نمیشه کرد.

فیلسوف، عصبانی مردعامی را نشان می‌دهد.

فیلسوف تقصیر اینه، هیچوقت تند نمی‌دوه. من باید عین‌یه‌مرده دنبال خودم بکشمش. (به‌مرد عامی.) چرا این همه لختی؟ چرا تکان نمی‌خوری؟ (بالحن تند.) من‌اعتراض دارم. من به‌این وضع‌معترضم. با این حساب‌هیچوقت نوبت صحبت من‌نمی‌رسه. یه‌راه حل‌لازمه. یه‌راه‌حل باید پیدا کرد!

مرد سبیل‌دار چه راه‌حلی؟

فیلسوف پیشنهاد می کنم پشگ بندازیم.

مرد سبیل‌دار جهان بینی علمی‌رو می‌بینین؟

فیلسوف به‌جهان‌بینی مربوط نیس، این از ناچاریه.

مرد عینکی (جلو می‌آید و به‌فیلسوف.) اگه می‌خوای نوبت تو هم برسه، یه‌دقیقه آروم بگیر تا اون حرفاشو بزنه و تموم

کنه.

فیلسوف پس زود تموم کنه.

همه منتظرند. پای نردبان جمع می‌شوند. مردسبیل‌دار بالای نردبان نشسته، سیگاری روشن کرده، بی‌خیال پاهایش را تاب می‌دهد.

پیرزن دِ جون بکن!

مرد اول شروع کن!

مرد دوم منتظریم.

مرد عینکی حرف بزن.

خبرنگار مشغول عکس گرفتن است.

مرد سبیل‌دار چی بگم؟

مرد عینکی یه‌چیزی بگو دیگه.

شاعر هر مزخرفی که می‌خوای بگو و تموم کن.

مرد سبیل‌دار (پاهایش را تاب می‌دهد.) من چیزی ندارم بگم.

فیلسوف پس چرا رفتی اون بالا؟

مرد سبیل‌دار برای اینکه تو نتونی بیای این‌جا.

فیلسوف وقتی حرفی برای گفتن نداری، بهتر نیس بیای پائین؟

مرد سبیل‌دار هیچم بهتر نیس.

فیلسوف اون بالا چه فایده‌ای به‌حال تو داره؟

مرد سبیل‌دار خیلی فایده داره، من این‌جا پاهامو تاب میدم و کیف می کنم، سیگار می کشم و خوش‌خوشانم میشه.

فیلسوف بسیار خب، وقتی که قراره همه لج‌بازی بکنن، من‌هم از این پائین شروع می کنم.

بافریاد.

توجه! توجه! توجه!

همه از او فاصله می گیرند.

حضار محترم! چون صحبت من‌بطور کلی پایه‌واساس علمی وتاریخی‌داره، بنابراین مجبورم برای هرمسئله ابتدا تعریفی به‌دست بدهم.

همه دورشده‌اند و عده‌ای گوش‌هایشان راگرفته‌اند.

زیرا که برای درك هر پدیده‌ای، لازم است ابتدا یك معلومات کلی، چه از نظر جامعه‌شناسی، و چه از نظر اقتصادی...

همه روی زمین نشسته‌اند و گوش‌هایشان راگرفته‌اند. مرد سبیل‌دار، بالای نردبان، انگشت درگوش کرده‌است. فیلسوف رو در روی مرد عامی‌ایستاده، تنها برای او حرف می‌زند.

پس‌دراین‌صورت، بحث من، بیشتردرباب لزوم‌معرفت بطور اعم و بطور اخص دور خواهد زد.

مردعامی عقب‌عقب می‌رود. فیلسوف همراه اوست. مردعامی بایك‌دست گوشش را گرفته. فیلسوف ومرد عامی هم‌چنان عقب‌عقب دورصحنه می‌چرخند.

دراین‌جا لازم است یادآوری کنم هرروشنفکری که فیض درك یك زمان ومکان بخصوصی را پیدا کرده، باید...

مأمور جلو مدخل زاویه پیدا شده، سوت می‌کشد. همه بلند شده می‌ایستند.

مأمور (آمرانه.) یك‌دقیقهٔ دیگه وقت دارین.

همه شلوغ می‌کنند.سرو صدا راه می‌اندازند. حرف می‌زنند. هیچ‌کس به‌هیچ‌کس اعتنا ندارد. مردسبیل‌دار از بالای‌نردبان پائین‌آمده، قاطی دیگران روی صحنه می‌لولد.

فیلسوف چه خبره؟ چه خبرتونه؟ هنوز یه‌دقیقه... یه‌دقیقه خیلی وقته.

باهمان حالت قبلی جلو مردم را می‌گیرد.

هرروشنفکری که فیض‌درك‌یك زمان ومکان بخصوصی را پیدا کرده...

مرد عامی (تهدیدآمیز.) بالاخره ولم می‌کنی یا نه؟

مشتش را بالا می‌برد.

ولم می کنی یا نه؟

فیلسوف دست‌بند از دست مردعامی برمی‌دارد.

مرد اول آقایون ما دونفر چی؟

مرد دوم ما حرفای خیلی خوبی داشتیم که بگیم.

مرد اول حیف که نوبت ما نشد.

مرد دوم حیف که دیر کردیم.

مرد اول یعنی من خواب موندم.

مرد دوم و من وسیله گیرم نیومد.

مرد اول و دوم یادتون باشه که هفتهٔ دیگه نوبت ماست.

شاعر نه‌خیر، نوبت منه.

مرد عینکی نوبت خودمه.

پیرزن هر کی زودتر برسه نوبت اونه.

مردعامی باعجله خودرا به‌بالای نردبان می‌رساند.

مرد عامی هی! هی! گوش کنین! گوش کنین! گوش کنین!

کسی‌به او اهمیت نمی‌دهد. مأمور پیدا شده، سوت بلندی می‌کشد.

مأمور یاالله، یاالله! زود باشین! زود باشین! (به مرد عامی.) بیا پائین دیگه، مگه نمی‌بینی وقت تموم شده؟

مردعامی پائین‌می‌آید. مأمور همه‌را به‌طرف بیرون هل می‌دهد. جماعت‌آرام و سر به زیر از در بیرون می‌روند. صدای پای آنها به تدریج در خیابان‌های اطراف‌خاموش‌می‌شود. چندلحظه بعد، سپوربا گاری دستی‌وارد می‌شود ومقدار زیادی‌آشغال وسط صحنه می‌ریزد و بیرون می‌رود.